

# چهره های کمتر آشنا در ادبیات پارسی دری

پژوهش و گردآورنده (صبح)



علی حافظ



نوایی او را از عشیرهء جامی معرفی می نماید. روزگار زندگانی اش را در هرات سپری شده و در مقبرهء شیخ عمر جقارگی دفن گردیده است. و ممکن است همان حافظ علی باشد که که روضته الصفا هم در سلک شعرای سلطان حسین میرزا بایقرا از او نام می برد و او را با احترام مجلی می ستاید، زیرا شعرایی که در مهد تربیت سلطان حسین میرزا زیسته اند، از هر کجا و هر کسی که بوده است، روزگار حیاتش در هرات گذشته. با هر حال بعد از حصول اطمینان به اتفاق این دو تذکره می توانیم او را شاعر هراتی بشناسیم. می گویند چند قصیدهء غرایی در جواب قصیدهء مشهور سلمان ساوجی در صنایع مختلفه شعری نوشته و این چند بیت از آنجاست.

حریم حرمت کوی تو جنت الابرار

شمیم نکهت موی تو راحت احرار

در صنعت مقلوب ( یعنی از چپ به راست چنان خوانده شود که از راست به چپ ) مستوی که مشکل ترین صنایع لفظی است، این بیت را نوشته و خیلی خوب نوشته.

داد ما را درد و درد آرام داد

دارم آرامی و این ما را مراد

این رباعی را در صنعت مقطوع و موصول یک حرفی و در حرفی و سه حرفی و چار حرفی سراییده است.

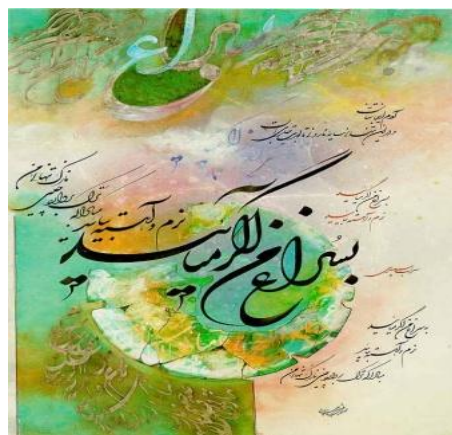
ای در دل زارم زده از رو آزر

خالت برخت بر گل تر نافه تر

خطت بلب شکرشکن مشک ختن

چشمت عبهر شمیم، گیسوی عنبر.

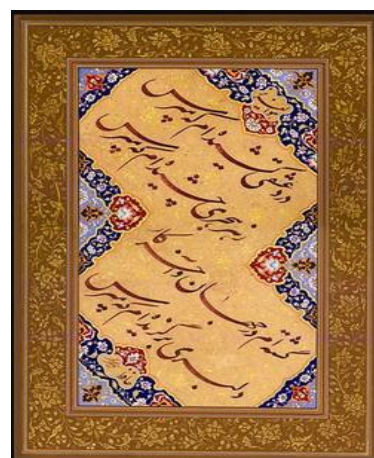
مسعود سعد سلمان



مسعود بن سعد بن سلمان بن لاهور، از قصیده سرایان نامدار دری زبان است. پدرش از عمال صاحب دستگاه و از مستوفیان مشهور دوره اول غزنوی است. مسعود از ابتدای جوانی در دربار غزنویان بود و زمانی که سلطان ابراهیم غزنوی حکومت هندوستان را به پسرش سیف الدوله واگذار کرد، مسعود از مقربان سیف الدوله محمود غزنوی بود. پس از چندی که سیف الدوله مغضوب پدر شد، خود و تمام نزدیکانش از جمله مسعود سعد در زندان گرفتار شدند. مسعود هفت سال در قلعه "دهک" و "سو" و سه سال در قلعه "نای" محبوس بود و در زندان از بهرامی نامی، نجوم و ستاره شناسی را آموخت. بالاخره به شفاعت عمید الملك ابوالقاسم خاص- از رجال دربار سلطان ابراهیم- از حبس آزاد شد و به لاهور بازگشت. در زمان سلطنت مسعود پسر ابراهیم، بونصر پارسی- که از دوستان مسعود سعد و پیشکار

امیر عضدالدوله پسر مسعود و حاکم هند بود- کوشید تا شاعر را به حکومت چالندر- یکی از نواحی لاهور- برساند. طولی نکشید که بونصر پارسی نیز مورد غضب سلطان واقع و گرفتار شد و مسعود سعد نیز در قلعه مرنج به مدت هشت سال محبوس گشت تا به شفاعت ثقه الملك طاهر بن علی مشکان- از رجال دربار مسعود- آزاد شد و به کتابداری کتابخانه سلطنتی گماشته شد و تا پایان عمر در این کار بود. بدین ترتیب مسعود سعد ۱۸ سال از بهترین سالهای عمر را در زندان سپری کرد.

اشعارش بیشتر به سبک شعرای خراسان است. هنر او در قصائد "شکوائیه" و "حبسیه" است. در این قصاید از رنجهای زندان و دوری از خانه و خانواده سخن رانده است و چون تمامی این مصائب عیناً بر او تحمیل شده است، بیان او گرم و سوزناک و تاثیر گذار است. مسعود از دو شاعر پارسی گو مایه دارد؛ پیوستگی جملات و روش منظم فردوسی را به یاد می آورد و اساس تنظیم قصاید و ورود و خروج مقاصد را از عنصری وام گرفته است. ولی با این وجود استدلالات سست و حصرهای بی موقع و حشوهای قبیح در ابیاتی کم نیست. مسعود از علوم ادبی کاملاً بهره مند بوده و از نجوم و حساب در اشعارش به خوبی بهره گرفته است. عوفی در لباب الالباب گفته است که مسعود سعد سه دیوان داشته که یکی به پارسی و دیگری به تازی و سومی به هندی است. از دیوان هندی او هیچ خبری نیست ولیکن برخی از ابیات تازی او موجود است. دیوان پارسی او شانزده هزار بیت است و در پایان دیوانش وصف سی روزه ماه، وصف ایام هفته و یک مثنوی در وصف نریمان سلطان عضدالدوله شیرزاد دیده می شود. در باب اخلاق او باید گفت که مسعود محتشم زاده بود به همین دلیل از کسی تقاضا نمی کرد و کسی را هجا نمی گفت و منت از هیچ کس نمی برد. سنایی غزنوی نیز دیوان او را جمع کرده است. وفات مسعود را برخی به سال ۵۲۵ و برخی دیگر ۵۱۵ و عمر او را در زمان فوت حدود هشتاد سال دانسته اند.



ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متخلص به عنصری از بزرگترین شاعران دربار محمود و مسعود غزنوی و استاد مدح، قصیده و غزل در زمان خود بود. عوفی او را "مقدم الشعرا عهد و پیشوای فضلاء زمان" خوانده است. ابتدا مدح امیر نصر ابن سبکتگین- برادر سلطان محمود- می گفت و توسط او به دربار محمود غزنوی راه یافت. ورود عنصری به دربار محمود گویا در سالهای نخستین سلطنت آن پادشاه اتفاق افتاده است و به خاطر همین سابقه و نیز از آنجا که معرف او برادر سلطان بود، همچنین به دلیل احاطه اش بر علم و ادب و شعر، در نزد سلطان محمود تقرب بسیار یافت و در شمار ندیمان و نزدیکان او درآمد. به این ترتیب از توانگران بزرگ محسوب شد چنانکه ثروت او زبانزد شعرای فارسی زبان گشت. عنصری در بیشتر سفرهای جنگی محمود همراه او بود و بعضی از قصایدش نیز در وصف همین جنگها و فتوحات محمود است.

عنصری- چنانکه از اشعار او آشکار است- مردی بلند همت و بزرگ منش بود و از این روی با آنکه قصاید خود را به مدح اختصاص داده، در آنها گاه به بیان مضامین اخلاقی و اشعاری که نشان دهنده طبع بالای اوست پرداخته است. وقار و متانت او حتی در تغزلهای و غزلهایش هم نمایان است.

آثار عنصری: دولتشاه، دیوان عنصری را حدود سه هزار بیت دانسته اما آنچه امروز از این دیوان در دست می باشد در حدود دو هزار بیت است. عوفی سه منظومه "وامق و عذرا"، "شادبهر و عین الحیوه" و "خنگ بت و سرخ بت" را نیز از آثار عنصری معرفی کرده که تنها از وامق و عذرای او ابیاتی به جا مانده است.

عنصری در بیان معانی دقیق و خیالات باریک، مهارت دارد و گرچه بر زبان عربی تسلط داشته و حتی در مضامین خود از شاعران تازی گوی پیش از خود هم تأثیر گرفته اما با ذوق و خلاقیت خود به بیان

معانی پرداخته و رنگ و صورتی تازه به آنها بخشیده است. عنصری بر علوم عقلی هم تسلط داشته است و بدین ترتیب گاه افکار و اصطلاحات علمی نیز در اشعار او دیده می شود. وفات او را به سال ۴۳۱ نوشته اند.



ابوالحسن شهید بن حسین بن جهودانکی بلخی، او را سهیل و علی نیز نوشته اند. از بزرگان، شاعران، متکلمان و حکمای عهد خود بوده است. عوفی نظم اشعار عربی را به او نسبت داده است و قطعه‌ای عربی هم منسوب به او آورده است. شهید بر حکمت و فلسفه تسلط داشته و این از اصطلاحات و افکاری که در اشعارش آورده است پیداست. وی با محمد بن زکریای رازی بحث و مناظراتی در مسائل فلسفی از جمله لذت، سکون، حرکت، معاد و علم خدا داشته است و هر دو در رد و نقض یکدیگر مطالبی نوشته اند. از ممدوحان او امیر نصرسامانی و ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی را ذکر کرده اند. شهید جز در شعر و فلسفه در خط هم استاد بود: خط نویسد که بنشناسند از خط شهید/ شعر گوید که بنشناسند از شعر جریر (فرخی) وفات شهید بلخی را به سال ۳۲۵ نقل کرده اند و رودکی در مرثیه او گفته است:

کاروان شهید رفت از پیش/ آن ما رفته گیر و می اندیش  
از شمار دو چشم یک تن کم/ وز شمار خرد هزاران بیش .



مرحوم ارشد که به میرزا ارشد معروف است و از شعرای اوایل قرن دوازدهم هجری شمسی بوده و از فرزندان خاک مرد خیز هرات می باشد. محمد ابراهیم غزنوی در یکی از مقالاتش ارشد را از گویندگان قابل قدر معرفی و ابراز داشته که دو دیوان خطی این شاعر وطن که بخط خودش می باشد در کتابخانه استاد خلیل الله خلیلی دیده شده که تاریخ کتابت آن در ماه جمادی الاول ۱۱۱۱ هجری قمری قید گردیده است. ارشد یک شاعر با قریحه و صوفی مشرب بوده از علوم متداوله عربی بهره کافی داشته و این چند بیت از آن قصیده نعتیه اوست که در مدح حضرت سرور کائنات حضرت محمد مصطفی ( ص ) سروده است.

احمد مرسل خدیو و کد خدای هر دو کون  
اشرف ذریه آدم امام المرسلین  
گوی کای خاک درت چشم ملک را توتیا  
گوی کای تریاق مهت کام جانرا انگبین  
عرصه بطی ز مشک ابر فیضت نو بهار  
ساحه یثرب ز عطر خاک کویت عنبرین  
عقل را شرح تو درسرگشتگی باب الرشاد  
طبع را مهر تو در لب شنگی مارالمعین  
عرصه دهر از ظلالت شام یلدا گشته بود  
جست جانا قاید شرع تو ناگه از کمین.

## خواجه شهاب بیانی



خواجه شهاب ابن خواجه شمس الدین مروار متخلص به بیانی از شعرای درجه اول در بار سلطان حسین بایقراء می باشد. پدر او نیز شخص فاضل و بدربار سلطان موصوف در سلک وزرا به حساب میرفت. در هرات تولد و در این خطه باستانی تربیه و نظر به استعداد و اهلیتی که داشت در عهد سلطان بایقراء به کرسی های طراز اول جای گرفت و در اخیر امور رسمی را کنار گذاشته به کتابت قرآن پاک اشتغال ورزید او در سال ۹۲۳ هجری قمری وفات و در مصلاهی هرات بخاک سپرده شد. کتاب مونس الاحباب و مجموعه مراسلات از مرحوم بیانی است و طبق نوشته ی روضته الصفا از شعرای درجه اول به شمار رفته و در قصیده و غزل سرآمد روزگار خود بود او مثنوی دارد به نام خسرو شیرین و مثنوی دیگری در باره امیر تیمور نگاشته است. قرار نوشته مجالس النفایس بیانی در حسن خط، انشاء، شعر و موسیقی از همه اقرباش بلندتر بود.

## حجایی



حجایی یکی از شعرای معروف زبان دری در قرن نهم هجری بود که در دربار تیموریان هرات راه داشت. پدرش از مصائب امیر علیشیر نوایی وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا در



هرات بود. وی به استرآبادی نیز مشهور است زیرا دختر مولانا بدرالدین هلالی استرآبادی می باشد. پدرش نیز از شاعران برجسته زمان خود بود و مشوق اصلی حجابی همانا پدر او بوده و مدتی در دربار عبدالله خان ازبک بسر برد. از آنجهت به حجابی شهرت یافته که همیشه با عصمت و پوشیده بود. در (مرات الخیال) تذکر رفته که حجابی زنی بود زیبا روی و از فرط حیا و عصمت در خلا و ملا نقاب از رخسار نازنین بر نگرفتی. وی در مرگ پدر خود چنین گفته است:

این قطره خون چیست به روی تو هلالی

گویا که دل از غصه به روی تو دویده

حجابی در سال ۹۳۸ هجری قمری بدست حسودان به قتل رسید.



صدر الدین ربیعی از فوشنج پوشنگ ( زنده جان حالیه ) هرات و از معاصرین سعدی شیرازی و از شعرای بسیار مقتدر قرن هشت هجری است. این دانشمند و شاعر بزرگ در سال ۶۷۱ هجری قمری تولد و در نزدیک ملک شمس الدین کرت عز و تقرر داشت. ربیعی به وزن شاهنامه فردوسی و به خواهش ملک فخرالدین کرتنامه را نوشت متسفانه در گذر زمان و حوادث تلخ ( کرت نامه ) این شاعر گرانمایه از بین رفت بجز یک تعداد ابیات که سیفی هروی در تاریخ خود قید کرده است دیگر چیزی بدست نیست. این دانشمند به اثر سعایت حریفان مدتی در زندان انداخته شده و موصوف در سال ۷۰۲ هجری قمری در کنج زندان وفات کرده است. او در وصف بهار و طبیعت چنین داد سخن می کند.

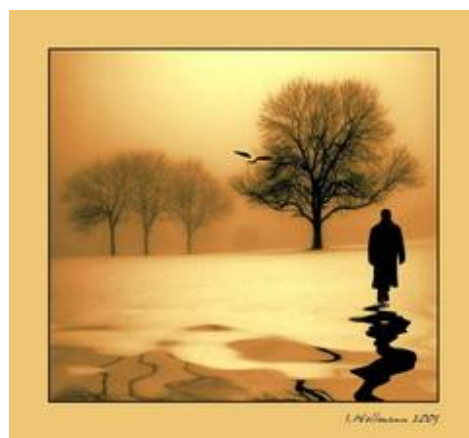
به برج حمل مهر بنمود چهر  
زمین گشت آراسته چون سپهر  
هوا بوی مشک تناری گرفت  
زمین بکسر ابر بهاری گرفت  
همه باغ و گلزار و بستان و کشت  
شد از خرمی جانفزار چون بهشت  
گل و لاله و نرگس و ارغوان  
بر آور و باروگر بوستان  
سر سرو آزاد بالا گرفت

میان چمن بلبل آوا گرفت  
درخشید لاله بستان چراغ  
همه ببوی مشک آمد از باغ و راغ.

امیر حسینی



این سخنگوی عارف، امیر حسینی، که حضرت مولانا جامی او را در سلک اولیا کرام هرات نام برده است اصلاً از غور و تربیه یافته شهر هرات می باشد و سراسر عمر او در هرات سپری شده است. نام خودش حسین و نام پدرش حسن است. این شاعر با کرامت دو کتاب بنامهای ( روح الارواح و صراط المستقیم ) تالیف نموده و کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین را در رشته نظم کشیده است. در آتشکده آذر آورده که امیر حسینی از مریدان حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی ( رح ) بوده و صحبت شیخ اوحدی کرمانی و شیخ عراقی را دریافته است و مولانا جامی در نفحات به مقام روحانیت او معترف شده است. اصیل الدین واعظ، کتاب طرب المجالس را از تالیفات این مرد عارف میداند امیر حسینی در سال ۷۱۸ هجری در شهر هرات دنیا را وداع گفته قبرش بداخل گنبد حضرت سید عبدالله ( رح ) ( که مشهور به شهزاده ها ) است قرار دارد.



وقتیکه ما فهرست های آثار نقاشی و منیاتوری های شرقی موزه های معروف دنیا را از نظر می گذاریم به آثار و اسمای یک عده محدود صنعتگران بر می خوریم که روی هم رفته تمام آنها یا از هرات بوده و یا به دربار سلاطین و شاهان با ذوق هرات تربیه شده اند. از جمله این هنروران و نقاشان با افتخار وطن کسیکه در دنیا بعد از بهزاد شهرت و اهمیتی در نقاشی و منیاتوری حاصل نموده استاد محمد هروی است. این هنرمند شهیر پسر و شاگرد سلطان محمد مصور است. در بین سالهای ۹۴۰ - ۹۳۵ در هرات تولد یافته است. چنانچه در یکی از آثار و نقاشی او نوشته شده و به آن امضا نموده است معلوم میشود که تا اوایل سلطنت اسماعیل دوم در قید حیات بوده. آثار و نقاشی های گرانبهای بیادگار مانده این هنرور فرزانه هرات که موزه های بزرگ دنیا به آن مزین است، قرار ذیل است:

- تصویر یک شهزاده محبوس مغلی : در موزه صنایع ظریفه بوستون
- صفحه ای از کتاب شرفنامه : منیاتوری با امضا روشن استاد محمدی
- یک صفحه از خمسه نظامی : در موزه بوستون
- صفحه های از صفحات یک مرقع : در یک طرف این ورق تصویر دوشیزه ای دیده میشود که بدست راست خود یک کتاب و بدست چپ خود یکدانه ناک دارد و مشغول مطالعه کتاب است.



پسر سوم شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور کورگانی است مادر اش گوهر شاد بیگم ملکه معروف قرن نهم خراسان است. بایسنغر میرزا در شب جمع ۳۱ ذی الحجه ۷۹۹ متولد گردید. مورخین او را به لقب غیاث الدوله خوانده اند. در سنه ۸۱۷ سلطان شاهرخ حکومت ولایات طوس و مشهد و ابیورد و بعضی از دیگر شهر ها را به وی تفویض نمود. اما بعد از چندی چون کادانی و حسن سلوک و رویه ام را شاهرخ تقدیر کرد و در سنه ۸۱۹ امور وزارت را طبق تشکیلات امروزی عبارت از رتبه صدارت و رئیس الوزرایی باشد بدو سپرد. بایسنغر در هنر پروری و ادب دوستی شهره بود همیشه با علماء و ادبا و شعراء و هنرمندان و صنعتگران مصاحبت داشت خودش هم گاهی شعر میگفت این بیت را از او نقل میکنند:

گدای کوی او شد بایسنغر

گدای کوی خوبان پادشاهست

بایسنغر در هرات کتابخانه بزرگی تاسیس نمود که در آن چهل نفر از خطاطان و خوشنویسان و چهره کشایان معروف به استنساخ کتب و مصور نموده آنها اشتغال داشتند، یک عده صحافان و جلد سازان نیز در زمره همان نفر شامل بودند. مولانا جعفر خوشنویس حیثیت رئیس کتابخانه مذکور را داشت بایسنغر از شعراء و علمای و هنروران حمایت بسیار میکرد و قصه مولانا معروف خطاط را که بجرم همدستی با ( احمد لُر ) که شاهرخ را در مسجد جامع هرات زخم زده بود معروف است که او را حبس کردند و میخواستند اعدام کنند اما بایسنغر وی را از مرگ نجات داد و تنها به حبسش اکتفا نمودند بایسنغر شهزاده ظریف و خوش طبعی بود و موسیقی را نیز در ضمن دیگر ضایع ظریفه دوست میداشت و در دربار او رامشگران و خنیاگران زیاد تربیه شده بودند. حکایت کنند که : خواجه یوسف انکانی از اثر تشویق بایسنغر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم بی نظیر و مشهور شد. لحن داودی یوسف دل میخراشید و اهنگ خسروانی او از جگر های مجروح نمک پاشیدف سلطان ابراهیم میرزا برادر بایسنغر میرزا از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر خواهش نمود که به جهت او بفرستد بایسنغر این

بیت را بجواب نوشت:

ما یوسف خود نمی فروشیم

تو سیم سیاه خود نگهدار

خلاصه بایسنغر در سن ۳۹ با دارالسلطنه هرات در باغ سفید به صبح سه شنبه ۷ جمادی الاول سنه ۸۷۴ هجری چشم از جهان پوشید و دل والدین و اخوان را به داغ حسرت کباب کرد. شعرائ در مرثیه او که یگانه مشوق و حامی ایشان بود مرثی زیاد سرودند از جمله اینست

در ماتم تو فدهر بسی شیون کرد

لاله همه خون دیده در دامن کرد

گل چیست قبای ابـرونی بدرید

قمری نمد سیاه در گردن کرد

اما امیرر شاهی سبزواری با این رباعی از همگان فایق آمده:

سلطان سعید بایسنغر سحرم

گفتا که ببر باهل عالم خبرم

من رفتم و تاریخ وفاتم اینست

بادا به جهان دراز عمر پدرم

شعرائیکه در زمان شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بسر برده اند عبارتند از :

بابا سودائی، مولانا یوسف امیری، میر شاهی سبزواری، مولانا کاتبی و امیر الدین .

گوهر شاد بیگم



گوهر شاد بیگم، یکی از زنان نامور کشور ما بوده، سال تولد او به طور دقیق معلوم نیست. وی دختر امیر غیاث الدین، سردار و صاحب قبیله ترخانیان بود. میگویند که میان قبیله ترخانیان و تیموریان یک

سلسله بدبینی های خانواده گی موجود بود. پسانتر آنها در بین خود خویشی نمودند که بد بینی و دشمنی گذشته به دوستی مستحکم و اطمینان بخشی بدل شد، روی همین اصل، امیر غیاث الدین، دختر خود گوهر شاد را به میرزا شاهرخ فرزند علمدوست امیر تیمور کورگانی داد. گوهر شاد یک زن هوشیار، با تدبیر و علمدوست بود، همین که در سلسله حاکمیت تیموری ها، خصوصاً حاکمیت میرزا شاهرخ از نظر علم و هنر ترقی روز افزون نمود، بیشترین تاریخ نگار ها، آنها را از برکت وجود گوهر شاد بیگم میدانند.

او علماء، دانشمندان و هنرمندان را با نگاه قدر مینگریست به منظور ترقی و تعالی معارف، یک مدرسه بزرگی در هرات ایجاد نمود. استادان بزرگ و دانشمندان عالیقدر را جهت تدریس مقرر کرد و برای طالبان و مدرسین سهولت زیادی فراهم نمود. گفته می شود که این زن دانشمند در امور دولتی و حکومتی با شاهرخ میرزا مشوره های سازنده ای میداد و در امور اجرایی سهم فعالانه ای میگرفت، همچنین در بسیاری از سفر ها نیز شاهرخ میرزا را همراهی مینمود، ولی پس از مرگ شاهرخ میرزا هم در نزد مردم از قدر و عزت برخوردار بود. کارمند های عالی رتبه دولتی دائماً مشوره های سازنده او را عملی می نمودند. بعضی اوقات که میان شهزادگان و حکام دولتی اختلاف و مشاجره ای به وقوع می پیوست میانجیگری می نمود و مصالحه بوجود می آورد و به اثر نفوذ و قدرت زیادی که داشت هیچکس نمی توانست که خود غرضانه در میان مردم دست به ظلم و ستم و تطاول دراز کند.

از همان جا بود که برخی از اشخاص غرض ورز و ناسالم احساس بدبینی نموده و موجودیت او را در برابر خویش خطر بزرگی می پنداشتند و روی این امر به هر طریقه ای که بود وی را از برابر خود دور نمودند. بر اساس حکم و فرمان این خانم خیر خواه کار های عمرانی زیادی صورت گرفت که طور نمونه برخی از آنها را ذکر می کنیم: از جمله یکی ایجاد مدرسه ای بود که کار ایجاد این مدرسه از سال ۸۲۰ هجری قمری آغاز شد و ۲۱ سال دوام کرد. برای اعمار آن از تمام نقاط معماران، نقاشان و رسامهای زیر دستی فرا خوانده شد و به کار افتادند. این مدرسه در آن عصر در تمام آسیا یک مرکز فراگیری علوم بود که همه علم دوستان و علم پویان بدانجا مراجعه میکردند، همینسان در جوار این مدرسه یک مقبره بسیار زیبای برای خود و شوهر خود و حظیره برای فرزندان خویش ساخت که جسد شوهرش در آنجا دفن شده بود اما چندی بعد میرزا الغ بیک استخوانهای او را در تابوت گذاشت و به سمرقند برد و در کنار مرقد امیر تیمور پدر شاهرخ میرزا بخاک سپرد یکی از یادگارهای عمرانی دیگر او مسجدی است که در شهر مشهد ایران ساخته و بنام گوهر شاد بیگم یاد میشود.

باستان شناسان، این مسجد را یکی از ده عمارت با ارزش دیرینه و عمارت مهم و با ارج جهان وانمود کرده اند. کار اعمار این مسجد از ۸۲۱ قمری آغاز و طی ۱۲ سال پایان یافت. این زن فرهیخته بسا

خدمات عرفانی و کار های عام المنفعه و هنری و علمی انجام داده است که افزون از تعریف و توضیح است. گوهر شاد بیگم در سال ۸۶۱ هجری قمری بدست میرزا سلطان ابو سعید با نهایت بیرحمی کشته شد. جریان از این قرار بود که بعد از مرگ میرزا شاهرخ اختلافاتی در خانواده تیموریان ایجاد گردید که روز افزونتر میشد. به سال ۸۵۵ هجری قمری میرزا سلطان ابو سعید ضمن جنگی میرزا عبدالله را از میان برداشت و خود قدرت را بدست گرفت و تا ۸۶۱ هجری قمری در سمرقند حکومت نموده پس از آنکه میرزا بابر در مشهد وفات یافت هرج و مرج در خراسان رخ داد که بتدریج افزونتر میگردد.

میرزا ابراهیم با میرزا شاه محمود دست به جنگ شد در همین فرصت سلطان ابو سعید از ماورالنهر به قصد تسخیر خراسان حرکت نموده از طریق آمو دریا پا به هرات گذاشت و آن شهر را متصرف شد و سپس گوهر شاد بیگم را زندانی کرده پسانتر برایش ثابت شد که با موجودیت و زندگی گوهر شاد بیگم نمیتوان آسود و او را در باغ سفید به قتل رساند و پس از مدتی در سال ۸۷۳ قمری میرزا یادگار محمد نواسه این زن نامدار برای انتقام مادر کلان خود سلطان ابو سعید را به قتل رساند. قبرش در خیابان هرات و در کنار فرزندان و نواسه هایش قرار دارد گرچه بعضی میگویند که در کهسان اسلام قلعه است اما محققین معاصر به صورت یقین قبر وی را در خیابان هرات می دانند .

محمد اسماعیل



از آنجایی که پرواز ملکوتی سخنور صاحب‌دل الحاج محمد اسماعیل سیاه ( گوزک ) بیش از چند دهه نمیگذرد، حافظه جمعی از مردم ادب پرور هرات آئینه دار حضور فرهیخته ای در خاک خفته است، بسا از دیده وران کهن جامعه این شهر سخن آفرین از خرمن خنده شاعر خوشه لذت چیده اند و از گرمی مجلس و محفلش نشوه و نشاط خاطراتش تازه و نشیده زندگی اش بر لبها جاری است و حضورش بر جریده دلهاست. بدون شک هر اثر اصل از جان خداوندگارش مایه میگیرد و به همان تناسب آئینه دار چگونگی و چگونه اندیشی اش است، آثار روانشاد ( گوزک ) از چنین اصالتی برخوردار است شعرش زبان حال اوست و ذهن و زبان ما در چنین فضایی شناور است، یعنی عواطف ما با بازتابهای عاطفی شاعران گره میخورد. مرحوم استاد محمد اعلم غواص در مطایبات حاجی محمد اسماعیل سیاه بیوگرافی



شاعر را چنین مینگارد: حاجی محمد اسماعیل سیاه فرزند مرحوم آخوند زاده ملا عبدالاحد متخلص به گوزک از شعرای معروف هرات است که در سال ۱۲۷۸ هجری قمری در قریه توتک محال کרוخ هرات تولد یافته و به تاریخ شنبه بیستم ذی القعدة الحرام سال ۱۳۶۴ قمری مصادف با چهارم عقرب ۱۳۲۴ شمسی یعنی به عمر ۸۶ سالگی در منزل شخصی اش در همان قریه توتک روستای کרוخ ولایت هرات به اثر عارضه عدم کفایه قلب وفات کرد. عبید زاکانی، فخر الدین علی صفی، ایرج میرزا، چهارمین بلند قامت این ساحت شگفت شگوفایی گریهء متبسم حاجی محمد اسماعیل سیاه تخلص به گوزک است که از ۱۸۶۱ تا ۱۹۴۵ به زمین خدا، پای کوبان دست افشان می‌گرید و می‌خندد. باور کنید که در این یکی دو قرن اخیر، آثار هیچ شاعری نتوانسته است به تناسب اشعار این فرهیخته رند لولی وش در اذهان و افکار رسوب نماید. بدون شک صفای دل مردم ادب پرور هرات خانه محبت اوست این سیر سریع بر آسمان آثار سپید اندرون از چنین اشتیاقی چاشنی گرفته است. حاجی محمد اسماعیل سخت مبارزه خود را با چنین ابتذالی که از آبخور ستم و فساد نظام سیاسی حاکم تغذیه می‌شود، کاری است بی نهایت دشوار زیرا استبداد شرقی به معنای شمشیر دو لبه درندگی است که جزی دریدن و بریدن هدفی ندارد.

بر اتعلی فدایی



استاد فدایی شاعری است که خود را از هیچ قوم و نژادی نخوانده و شعرش متعلق به مردم افغانستان بوده است. فدایی شاعری صلح دوست و منادی حقیقی کرامت ها و ارزشهای والای انسانی است و از تباهی و نیستی، جنگ و برادر کشی و نفاق و مردم آزاری نفرت بی امان خود را در لابلای ابیاتی نغز ابراز داشته است. فدایی از پنج سالگی در مسجد زادگاهش نوشتن و خواندن را فرا گرفت از ده سالگی به مطالعه کتب روی آورد و در دوازده سالگی، دیوان شعرای کهن را میخواند از سال ۱۳۳۴ خورشیدی شعر های فدایی در روز نامه اتفاق اسلام و مجله ادبی هرات به چاپ میرسید. در سال ۱۳۴۹ شمسی مدیر فواید عامه ولایت بادغیس شد؛ در سال ۱۳۵۲ خورشیدی باز نشست شد، در این سال محفلی به نام

انجمن دوستداران سخن دایر کرد که حدود چهل عضو داشت. در اسد سال ۱۳۸۵ شمسی با خانواده اش به ایران کوچید، در سال ۱۳۶۵ هجری شمسی با تنی چند از اعضای سابق انجمن باری دیگر آن را احیاء کرد.

مجموعه شعر ( حریم راز ) فدایی در سه بخش با نام های ( فریاد خون )، ( گنج اسرار ) و ( راز سخن ) به چاپ رسیده است. فدایی اکنون در هرات به سر می برد، اگر چه استاد فدایی در هرات روزگار میگذارند، اما متاسفانه باید گفت که تا هنوز خانه بدوش بوده و در خانه کرایه زندگی میکند و این خانه بدوشی تنها به استاد فدایی خلاصه نمی شود اگر احصائیه گیری شود به یقین که اکثر نخبگان عرصه های علم و دانش و ادب در هرات در خانه های کرایه ای و با یک عالم مشکلات اقتصادی عمر با برکت خود را سپری میکنند. امید است که خداوند بزرگ ضمیر های بی احساس را عاطفه بخشد تا قدر و عزتمندی مشعلداران علم و معرفت را درک نموده تا باشد با روحیه عالی بدون، دغدغه خانه بدوشی بهترین و بزرگترین اثار علمی، ادبی، هنری و تاریخی را به نسلهای آینده این سامان بیادگار بگذارند.

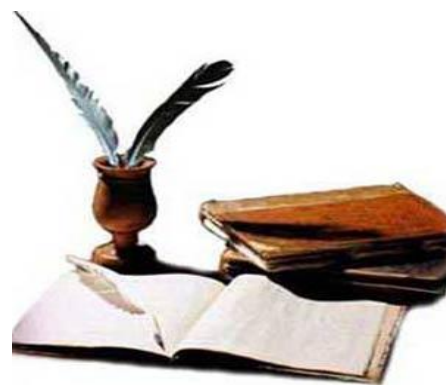
بیا به یاد هم آریم، فصل ماتم را  
دوباره زار بگرییم این محرم را  
بیا دوباره از آن طفل بی پدر گوئیم  
و با غریبترین مادر از پسر گوئیم  
بین که در حق ما ظالمان چه ها کردند  
و صد عمارت دیگر ز خون بنا کردند  
بیا ز قید منیت دمی رها باشیم  
و تا همیشه عزا دار لاله ها باشیم  
بیا چو عشق بخوانیم یاد یاران را  
بیا که فاش کنیم آرزوی باران را  
بیا که سرخی گل را ز یاد هم نبریم  
و رستخیز اگر شد، متاع، کم نبریم  
بیا دوباره بنالیم غارت گل را  
بیا که باز بفهمیم اشارت گل را .



محمد سعید مشعل یکی از چهره های تابناک هنر نقاشی و مینیاتوری معاصر کشور است. وی خدمات شایانی را در عرصه گسترش و ترویج سبک مینیاتوری و نقاشی بهزاد انجام داد استاد نه تنها در داخل کشور، بلکه بیرون از مرز های این سر زمین هنر خیز و هنر پرور از نام و شهرت برخوردار بود که هنرمندان چیره دست به هنر نقاشی و مینیاتوری او عرج فروانی قایل اند. اگر به آثار و تابلو های بجا مانده استاد به دقت نظر اندازی شود، دیده می شود که وی چگونه در ناله پرندگان درخشندگی و طروات گلها و شگوفه ها، غرش و مستی امواج دریا ها، حسن و مقبولی و تناز پریرویان و وجد و سماع صوفیان، طوریکه حافظ، جامی، مولوی و عطار نیشاپوری در شعر می سرودند وی در هنر نقاشی و مینیاتوری خویش مجسم مینمود. او با نگاه هنرمندانه درک قوی، چرخش اسرار آمیز قلم نقاشی احساس درونی را به حیث بهترین و بزرگترین اثر های هنری خویش را به وطن داران خویش هدیه میکرد. وی در سال ۱۲۹۲ خورشیدی در ولایت غور پای به عرصه وجود گذاشت. پدرش حاجی محمود خان فرزند سردار غلام رسول خان، در غور نزد مردم از احترام خاصی برخوردار بودند. استاد مشعل تحصیلات ابتدایه خود را در غور نزد علما و اساتید آنجا فرا گرفت. اقلب هنر شناسان به این عقیده اند که نقاشی را باید به شعر مقدم شمرد زیرا نقاشی زبان عمومی است و همه اقوام و ملل از آن بهره میبرند. هر چند مکتب هنری استاد کمال الدین بهزاد با گذشت زمان رنگ عوض میکند ولی نمود ها و جلوه ای برارنده هنری این مکتب به همه رسالت هایش حفظ گردیده است. زیرا تداوم شیوه این مکتب را میتوان در وجود هنرمندانی جستجو کرد که قسمت اعظم زندگی پربار خود را با تحمل مشکلات فروان در احیای این هنر دلسوزانه وقف نموده و در پرتوی رهنمود چنین ابر مردان

هنر است که نام نامی مکتب و هنرستان بهزاد را در محیط ادبپرور هرات زنده نگه داشته است. استاد مشعل از جمله چهره ها هنری و با اعتبار فرهنگی کشور است که هنر نقاشی و میناتوری را در سطح هرات و سایر نواحی کشور به حیث یک میراث فرهنگی حفظ کرده است، زیرا به اساس ابتکار او ۳۸ سال قبل از امروز هنر میناتوری جز مضامین دارالمعلمین وقت هرات در آمد و صد ها شاگرد صنوف عالی آن ادب گاه را از همان وقت بصورت عملی و نظری در ساحه هنر میناتوری آموزش داده است که بیشتر آنها به صفت معلم هنر ها ظریفه در سر تا سر کشور تقسیمات و توظیف گردیده اند. مفکوره تاسیس لیسه استاد کمال الدین بهزاد و خانه هرات نیز از ابتکارات آن استاد بزرگوار می باشد. که بعد از فراغت از این لیسه به پوهنخی هنر های زیبا پوهنتون هرات شامل میگردند. استاد محمد سعید مشعل با وجود کبرسن و مریضی قلبی که طی سالهای اخیر دامن گیرش شده بود هرگز خود را به بستر بیماری نینداخته بلکه در اتاق هنری اش از آموزش دادن شاگردان جدید به تدوین آثار و فرآورده های ادبی و هنری اش می پرداخت و از علاقه مندان و شیفته گان هنرش که همیشه بیدار او می شتافتند با گرمی استقبال می کرد. سر انجام این هنر مند شهیر که او را بهزاد ثانی لقب داده بودند به عمر ۸۴ سالگی در سال ۱۳۷۶ خورشیدی در هرات چشم از جهانی فانی پوشید و در جوار مزار حضرت امام فخرالدین رازی ( رح ) بخاک سپرده شد. روح اش شاد باد.

بی بی اتونی



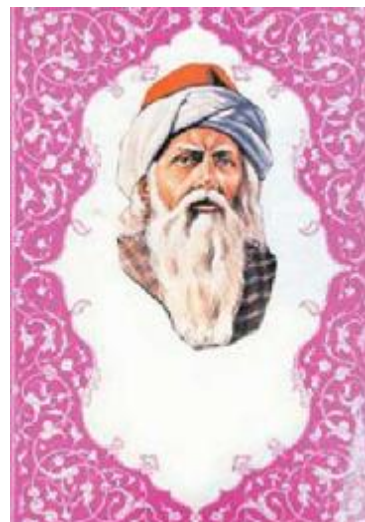
یکی از شعرای قرن نهم هجری در دوره تیموریان هرات، بی بی اتونی همسر ملا بقائی است، شوهرش منحیث مصاحب حضرت امیرعلیشیر نوایی در دربار هرات راه داشت. بی بی اتونی از جمله شعرای شوخ طبع و بیببک هرات شمرده میشود که با شوهرش غالباً به مشاعره میپرداخت. زمانیکه سلسله شاهان تیموری در هرات رو به انقراض گذاشت اتونی به بلخ رفت و در دربار عبدالله خل شیبانی یکی از امرای آنجا به گرمی استقبال شد که بعداً بحیث ندیم و

محرم دربار به او جا داده شد. از وی در تذکره های مختلفه یادآوری شده است اما نمونه کلامی از او نیاورده اند.

### سلطان محمد خندان



هرات تقریباً مدت یک قرن یعنی از زمان سلطنت شاهرخ میرزا الی فوت سلطان حسین بایقرا مرکز و کانون صنایع جمیله بود. سلطان محمد خندان از آن ماموران هرات است که میتوان وی را در بوستان صنایع زیبای آن سامان گل سرسبد نامید. در اواخر قرن نهم هجری یعنی در زمان سلطان حسین بایقراء پا به عرصه وجود گذاشته و از مقدم او نگارستان معروف هرات رونق و شکوه تازه یافت. تحصیلات و تعلیمات ابتدائی و انتهائی خود را در علوم متداوله آن وقت نزد سلطانعلی مشهدی فرا گرفته و در خوشنویسی مهارت بی پایان یافت. وی در سال ۹۳۰ هجری قمری که سنه اتمام حبیب السیر است حیات داشته در دهات هرات میزیسته است. ذوق سلطان محمد خندان در صنایع ظریفه تنها محدود به خونویسی و شاعری نبود بلکه در موسیقی نیز دسترسی داشته و از جمله نی را ماهران و نیکو می نواخته. از تاریخ وفات وی چیزی در دست نیست .



یکی از سخن سرایان، منجم و شاعر بیجه منجمه است که در اواخر قرن نهم و در اوایل قرن دهم هجری در شهر هرات میزیست و معاصر حضرت مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره میباشد. بیجه منجمه در علم نجوم نیز تبحر داشته و هر سال تقویم جدیدی را استخراج میکرد و در دربار سلطان حسین بایقرا صاحب عزت و حرمت بود. و در نزد امیر علی شیر نوایی بی نایت قرب و منزلت داشته و از فضلا و شعرای عصر خود بشمار میرفت. در کتاب ( مجالس النفایس ) امیر علی شیر نوایی نوشته شده است که فضایل بیجه منجمه غایت و نهایت نادر و تقویم خوب استخراج میکرده و شعر نیکو میگفته است. همچنان در کتاب ( جواهر العجائب ) از بیجه ذکر گردیده است که بیجه منجمه ظریفه و عارفه نادره ایام بوده خاصتاً در علم نجوم که مثل او نبود. روایت است که بیجه در پهلوی خانه مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره مسجدی را بنا نمود و از وی خواست تا امامت مسجدرا بعهده گیرد و حضرت جامی این امامت را نپذیرفت.

بیجه در مرگ همسرش این بیت را سرود:  
کوکب بختم که بود از وی منور آسمان  
بنگر ای مه کز فراقت در زمین است آسمان.



رکن الدین متخلص به صاین در شهر تاریخی هرات تولد شده و از مشاهیر شعرای دوره خانان مغلی بود. او به رکن جهان یا رکن صاین معروف بود، صاین پیش نماز و استاد ( طغا تیمور خان ) و نزد او مقرب بود اما بعداً به اثر سعایت حاسدان چندی به زندان افتاد و بعد از رهایی به دربار شاه شجاع ممدوح حضرت شیخ شمس الدین محمد حافظ شیرازی بار یافت. صاین در سرودن غزل دست قوی داشت دیوان او حاوی سه هزار بیت می باشد و چون در زندان کشیده شد این رباعی را گفت:

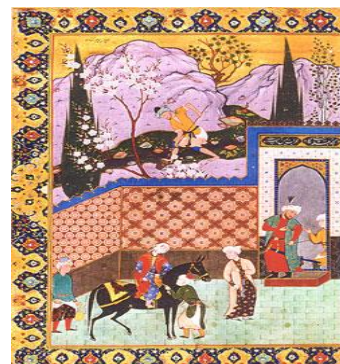
در حضرت شاه چون قوی شده این  
گفتم که رکاب را، ز زر فرمایم  
آهن چو شنید این حکایت از من  
در تاب شد و حلقه بزد بر پایم  
تاریخ صحیح وفات صاین در دست نیست.



در اوسط قرن نهم هجری که عصر عروج و نهضت کامل صنایع ظریفه بود در هرات به دنیا آمد که بعد ها آوازه استاد و شهرت هنروری او سراسر گیتی را فرا گرفت این طفل بهزاد هروی بود که اروپائیان رافائیل شرقش مینامند و آثار ارزشمند او امروز در موزه های اروپا و امریکا مایه افتخار و سرافرازی ماست. در حقیقت رشد و استعداد بهزاد از زحمت کثی های معلم و آموزگار حقیقی او سید روح الله میرک یکی از نقاشان بزرگ هرات بوده که در ماخذ و مدارک به القاب مختلف سید میرک و خواجه میرک و میرک نقاش ذکر شده است.

سنه تولد سید روح الله نقاش که هراتی الاصل و از جمله سادات آن دیار است بدست نیامده و اوایل زندگانی او مانند حیات طفلی بهزاد بکلی مجهول مانده است. میرک نیز در عصر درخشان سلطان حسین بایقرا میزیسته و نظر به ذوق و استعداد و صف ناپذیریکه در استاد کمال الدین بهزاد سراغ داشته به تعلیم و تربیت او همت گماشته است. بر طبق نگارش مولانا دوست محمد صاحب تذکره حالات هنروران، استاد میرک هروی کتابدار سلطان حسین میرزا بوده و در صورتگری و نقاشی و تذهیب کاری ید طولاً داشته است. علاوهً خوش نویس نیز بوده است، چنانچه هنگامیکه سلطان حسین به تعمیر مسجد جامع هرات پرداخت امیر علی شیر نوائی، وزیر معروف و دانشمند او تحریر کتیبه مسجد را به این نقاش و استاد زیر دست وطن محول نمود و سید روح الله میرک کتیبه را بزودی تمام انجام داد. خلاصه استاد میرک هروی طبق اشاره بعضی مورخین مانند صاحب حبیب السیر و غیره در زمان تسلط محمد خان شیبای در هرات فوت کرده و در همانجا مدفون شده است.





مهری هروی یکی از سخنوران توانمند زبان دری در قرن نهم هجری است که در شهر باستانی هرات دیده به جهان هستی گشود. نام اصلیش مهرانساء و مشهور به مهری، مهریه هراتیه و مهری هروی بوده و از شاعران شوخ طبع و ظریف هرات بشمار میرود. او ندیم و هم صحبت گوهر شاد بیگم بانوی دانشمند و همسر سلطان شاهرخ میرزای تیموری بود. ملکه گوهر شاد به او لقب زن فاضل و شیرین سخن داده بود. مهری هروی با مردی به نام عبدالعزیز ازدواج کرد و شوهرش از طبیبان خاص شاهرخ میرزا فرزند امیر تیمور محسوب میشد. از آنجائیکه شوهرش پیر مردی بیش نبود، مهری در مصاحبت گوهر شاد بود با مسعود ترخان خواهر زاده اش آشنا گردید و عاشق و دلباخته او شد. این عشق بزودی در بین آندو پهنه گسترده. گویند: روزی گوهر شاد بیگم در شاه نشین طبقه دوم قصر نشسته و مهری را به حضور خواست. از حسن اتفاق حکیم عبدالعزیز شوهر مهری نیز از آن راه میگشت، گوهر شاد حکیم را نیز نزد خود خواست، حکیم بنا بر کبر سن و اینکه با سرعت نزد ملکه گوهر شاد می آمد، رفتارش ناموزون بود که موجب خنده او را فراهم کرد. او رو به مهری کرده پرسید؟

.....

مهری، فی البدیهه اظهار داشت:

مرا با تو سر یاری نمانده

سر مهر و وفاداری نمانده

ترا از ضعف و پیری قوت و زور

چنانکه پای برداری نمانده



عبدالشکور متخلص به فکوری فرزند مرحوم ملا عبدالرسول که در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در قریه غنجان ولسوالی غوریان هرات و در یک خانواده فرهنگ دوست دیده بجهان هستی گشود. مرحوم فکوری بعد از ختم دوره تحصیل مدت سی و پنج سال بدون وقفه در پستهای دولتی با کمال ایمانداری و امانت ایفای وظیفه نمود و از این رهگذر امرار معاش میکرد. وی زندگی خود را بدون تشریفات و چشم داشت به مقام و مقام پرستی و در کمال ساده گی میگذرانید، او توانسته بود که درد ها و رنجهای مردمش را که در حنجره ها ساکت و خموش مانده بود از طریق نوای شعر خود به تصویر کشد. فکوری راه خوب زیستن و خوب آموختن را تجربه کرده و این راه را با خلوص نیت و عشق به وطن به دیگران ارائه داشت. فکوری بیش از ده هزار بیت دارد که بیشتر آن در قالبهای غزل، مثنوی، مناجات و مناظره ها سروده است و سر انجام این انسان خدا پرست و وطندوست پیمانانه عمرش لبریز گردید و به تاریخ شب دوشنبه سی ام سنبله ۱۳۷۶ هجری شمسی به عمر ۶۲ سالگی چشم از جهان فانی پوشید و در جوار مزار عارف نامی و شاعر خوش کلام حضرت مولنا جامی قدس سره بخاک سپرده شد.

مناجات پیر هرات خواجه انصاری



الهی نور تو چراغ معرفت بیفروخت دل من افزونی است گواهی تو ترجمانی من بکردند ندأ من افزونی است قروب تو چراغ وجد بیفروخت همت من افزونی است بود تو کار من راست کرد بود تو من افزونی است -

الهی از بود خود چه دیدم مگر بلا و عناد از بود تو همه عطا است و وفای به بر پیدا و بکرم هویدا -  
نا کرده گیر کرد رهی و آن کن که از تو سزا -

الهی نام تو ما را جواز و مهر تو ما را جهاز -

الهی شناخت تو ما را امان و لطف تو ما را عیان -

الهی فضل تو ما را لوادکنف تو ما را نادی -

الهی ضیعغان را پناهی قاصدان را بر سرهای مومنان را گواهی چه بود که افزونی و نکاهی؟  
الهی چه عزیز است او که تو او را خواهی در بگریزد او را در راه آرنی طوبی آنکس را که تو  
او رایبی - آیا که تا از ما خود کرائی؟

کریمما گرفتار آن دردم که تو درمان آنی - بنده آن ثنا ام که تو سزای آنی من در تو چه دانم؟ تو دانی - تو  
آنی که گفتی من آنم آنی -

الهی نمی توانم که این کار بیتو بسر بریم نه زهره آن داریم که از تو بسر بریم - هر گه که پنداریم کچه  
رسیدیم از حیرت شمارواسر بریم -

خداوندا کجا باز یابیم آنروز که تو ما را بودی و ما نبودیم تا باز به ان روز رسیم میان آتش و دودیم  
اگر بدو گیتی آنروز یابیم پر سودیم و بود خود را در یابیم به نبود خود خشنودیم -

الهی از آنچه نخواستی چه آید؟ و آنرا که نخواندی کی آید؟ تا کشته را از آب چیست؟ و نا بایسته را  
جواب چیست؟ تلخ را چه سود اگر آب خوش در جوار است؟ و خار را چه از آن کش بوی گل در کنار  
است -

الهی شاد بدانم که بد درگاه تو میزارم بر آن امید که روزی در میدان فضل بتو لازم تو من فاپذیری و  
من فا تو پردازم - یک نظر در من نگری و دو گیتی بآب اندازم -

الهی نسیمی دمید از باغ دوستی دل را فدا کردیم - بویی یافتیم از خزینه دوستی پادشاهی بر سر عالم  
ندا کردیم - برقی تافت از مشرق حقیقت اب و گل کم انگاشتیم و دو گیتی بگذاشتیم - یک نظر بسوختیم و  
بگذاختیم بیفزای نظریو این سوخته را مرهم ساز و غرق شده را دریاب که می زده راهم بمی دارد و  
مرهم بود -

الهی تودوستان را به خصمان می نمایی درویشان را به غم و اندوهان میدهی بیمار کنی و خود  
بیمارستان کنی درمانده کنی و خود درمان کنی از خاک آدم کنی و با وی احسان کنی سعادتش بر سر  
دیوان کنی و به فردوس او را مهمان کنی مجلسش روضه رضوان کنی نا خوردن گندم با وی پیمان کنی

و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی آنگه او را بزدان کنی و سال ها گریبان کنی جباری تو کار جباران کنی خداوندی کار خداوند ان کنی تو عتاب و جنگ همه با دوستان کنی -

الهی بنده با حکم ازل چون براید؟ > و آنچه ندارد چه باید جهد بنده چیست کار خواست تو دارد بنده به جهد خویش کی تواند؟

الهی ای سزای کرم وای نوازنده عالم نه با جز تو شادبست و نه با یاد تو غم - خصمی و شفيعی و گواهی و حکم هرگز بینما نفسی با مهر تو بهم آزاد شده از بند وجود و عدم باز رسته از رحمت لوح و قلم درمجلس انس قدح شادی بردست نهاده دمام -

الهی کار آن دارد که با تو کاری دارد یار آن دارد که چون تو یاری دارد - او که در دو جهان تر دارد هرگز کی ترا گذارد و عجب آنست که او که ترا دارد از همه زار تر میگذارد - او که نیافت بسبب نا یافت می زارد او که یافت باری چرا میگذارد دربر آن را که چون تو یاری باشد گر ناله کند سیاهکاری باشد.

الهی در سر گریستنی دارم دراز - ندانم که از حسرت گریم یا از ناز - گریستن حسرت بهره یتیم و گریستن شمع بهره ناز - از ناز گریستن چون بود این قصه بی است دراز -

الهی یک چند بیاد تو نازیدیم آخر خود را رستخیز گزیدیم چومن کیست که این کار را سزیدیم اینم بس که صحبت تو ارزیدیم -

الهی نه جز از یاد تو دلست نه جز از یافت تو جان پس بیدل و بیجان زندگی چون توان؟

الهی جدا ماندم از جهانیان به آنک چشمم از تو تهی و تو مرا عیان خالی ینی از من و نبینیم رویت جایی که تو با منی و دیدارینی ای دولت دل و زندگانی جان نادریافت یافته و نادیده عیان یاد تو میان دل و زبانست و مهر تو میان سرو جان - یافت تو روز است که خود برآید ناگهان یابنده تو نه به شادی پردازد و نه باندهان - خداوندا به سر مرا کاری ار آن عبارت نتوان تمام کن برما کاری با خود که از دو گیتی نهان -

الهی شاد بدانیم که اول تو بودی و ما نبودیم - کار تو درگرفتی و ما نگرفتیم قیمت خود نهادی و رسول خود فرستادی -

الهی هر چه طلب بما دادی به سزا داری ما تباه مکن و هرچه بجای ما کردی از نیکی به عیب ما بریده مکن و هرچه نه به سزای ما ساختی بنا سزائی ما جدا مکن -

الهی آنچه ما خود کشتیم به برمیاری و آنچه تو ما را کشتی آفت ما را از آن باز دار - من چه دانستم که مزدور راوست که بهشت باقی او را حظ است و عارف اوست که در آرزوی یک لحظه است - من چه دانستم که مزدور در آرزوی حور و قصور است و عارف در بحر عیان غرقه نور است  
الهی ما را بر این در گاه همه نیاز روزی بود که قطره از آن شراب بر دل ماریزی - تا کی ما را بر آب و آتش بریم آمیزی؟ ای بخت ما از دوست رستخیزی -

الهی از نزدیک نشانت میدهند و برتر از آنی و ز دورت می پندارند و نزدیکتر از جانی - نفسهای جوانمردانی - حاضر دلهای ذاکرانی -

ملکا تو آنی که خود گفتی و چنانکه گفتی آنی من چه دانستم که این دود آتش داغ است - من پنداشتم که هر جا آتشی است چراغ است من چه دانستم که در دوستی کشته را گناهست - و قاضی خصم را پناهست من چه دانستم که حیزت بوصول تو طریق است و ترا او بیش جوید که در غریق است خوانندگان از و برادر او بسیارند خوانندگان او کم گویندگان از درد بی درد او بسیارند و صاحب درد کم -

الهی چون از یافت تو سخن گویند از علم خود بگریزم برزهره خود بترسم در غفلت آویزم همواره از سلطان عیان در پرده غیب میآویزم نه کامم بی لکن خویشتن را در غلطی افکنم تا دمی برزنم -  
خداوند نثار دل من امید دیدار تست بهار جان من مرغزار وصال تست -

خداوندا یافته میجویم با دیده در میگویم که دارم چه جویم که ببینم چه گویم شفیه این جستجویم گرفتار این گفتگویم -

خداوندا خود کردم و خود خریدم آتش بر خوی خود افروزانیدم از دوستی آواز دادم دل و جان فرانا از دادم -

مهربانا اکنون که در غرقابم دستم گیر که گرم افتادم -

الهی چه یاد کنم که خود همه یادم - من خرمن نشان خود فرا باد دادم یاد کردن کسب است و فراموش نکردن زندگانی زندگانی وراء دو گیتی است و کسب چنانکه دانی -

الهی یک چند به کسب تو ورزیدم باز یکچندی بیاد خود ترا نازیدم دیده بر تو آمد با نظاره پردازیدم - اکنون که یاد بشناختم خاموشی گزیدم چون من کیست که این مرتبت را سزیدم - فریاد از یاد بی اندازه و دیدار بهنگام و زآشنائی بنشان و زدوستی به پیغام -

خداوندا کار آنکس کند که تواند و عطا آنکس بخشد که دارد پس رهی چه دارد و چه تواند چون توانائی تو کرا توانست؟ و در ثنا تو کرا زبانست؟ و بی مهر تو کرا سر در جانست؟ چه غم دارد او که

تو را دارد؟ کرا شاید او که ترا نشاید؟ آزاد آن نفس که بیاد تو یازان و آباد و آن دل که به مهر تو نازان -  
و شاد آنکس که با تو در پیمان از غیر جدا شدن سر میدانست کار آن دارد که با تو در پیمانست -  
الهی اگر از دنیا نصیبی است به بیگانگان دادم و اگر از عقبی مرا ذخیره بی است به مومنان دادم - در  
دنیا مرا یاد تو بس و در عقبا مرا دیدار تو بس دنیا و عقبا دو متاعند بهایی و دید نقدیست عطائی - قومی  
بینم باین جهان از و مشغول قومی از هر دو جهان بوی مشغول گوش فرا داشته که تا نسیم سعادت از  
جانب قربت کی دمد؟ و آفتاب وصلت از برخ عنایت که تابد؟ بزبان بیخودی و به حکم آرزومندی  
میزارند و میگویند -

کریم مشتاق تو بی تو زندگانی چون گذرد؟ آرزومند بتو از دست دوستی تو یک کنار خون دارد - بی تو  
ای آرام جانم زندگانی چون کنم؟ چون نباشی در کنارم شادمانی چون کنم؟  
الهی هر که تو را جوید او را بنقد رستخیزی باید یا بتیغ ناکامی او را خونریزی باید -  
عزیز دو گیتی هر که قصد درگاه تو کند روزش چنین است/ یا بهره این درویش خود چنین است؟  
الهی همگان در فراق میسوزند و محب در دیدار چون دوست دیده ور گشت - محب را با صبر و قرار  
چه کار؟

خداوندا تو مارا جاهل خواندی - از جاهل جز جفا چه آید؟  
الهی عارف ترا بنور میداند از شعاع وجود عبارت نمی تواند موحد ترا بنور قرب می شناسد و در آتش  
مهر میسوزد از نار باز نمی پردازد -

خداوندا یافت ترا دریافت می جوید از غرقی در حیرت طلب از یافت باز نمیداند -  
الهی نشان این کار ما را بی جهان کرد تا از تن نشان ما را هم نهان کرد - در دیده وری تورهی را بی  
جان کرد مهر تو سود کرد و دو گیتی زیان کرد -

الهی دانی بچه شادم بآنکه نه به خویشتن بتو افتادم تو خواستی نه من خواستم - دوست بر بالین دیدم چون  
از خواب برخاستم -

الهی آن روز کجا یابم که تو مرا بودی و من نبودم تا باز بآن روز رسم میان آتش و دودم - اگر بدو  
گیتی آنروز یابم من برسودم - ور بود تو خود را یابم به نبود تو خشنودم -

خدایا نه شناخت ترا توان نه ثناء ترا زبان نه دریای حلال و کبریا ترا کران - پس تر مدح و ثنا چون  
توان - ترا که داند که ترا تو دانی تو - ترا نداد کس ترا تو دانی بس -

الهی اگر در کمین سر تو بما عنایت نیست سر انجام قصه ما جز حسرت نیست - ای حجت را یاد و انس را یادگار خود حاضری ما را جستن چه بکار؟

الهی هر کس را امیدی و امید رهی دیدار رهی را بی دیدار نه بمزد حاجت است نه با بهشت کار مرا تا باشد این درد نهانی ترا جویم که درمانم تو دانی -

الهی او که ترا بصنایع شناخت بر سبب موقوف است - و او که ترا به صفات شناخت در خبر محبوس است - او که به اشارت شناخت صحبت را مطلوبست - او که ربوده اوست از خود معصوم است -

الهی موجود عارفانی - آرزوی دل مشتاقانی - مذکور زبان مداحانی - چونت نخواهم که نبوشنده آواز داعیانی - چونت نستایم که شاد کننده دل بندگانی - چونت ندانم که زین جهانی - چونت دوست دارم که عیش جانی؟

الهی الهی یافته میجویم با دیده ور میگویم که دارم؟ چه جویم؟ که می بینم؟ چه گویم شفته این جستجویم گرفتار این گفتگویم -

کریمای این سسوز ما امروز در آمیز است نه طاقت بسر بردن و نه جای گریز است - سر وقت عارف تیغی تیز است نه جای آرام و نه روی پرهیز است -

لطیفا این منزل ما چرا چنین دور است هراهان برگشتند که این کار غرور است - گر منزل ما سرور است این انتظار سور است و گر جز منتظر مصیبت زده است معذور است -

الهی ای دهنده عطا و پوشینده جفا نه پیدا که پسند کو؟ او پسندیده چراینده بناها به قضا پس کوی که چرا؟ الهی کار پیش از آدم و حواست و عطا پیش از خوف و رحاست اما آدمی به سبب دیدن مبتلاست - خاصه او آنکس است که از سبب دیدن رهاست اگر اسیاء احوال است قطب مشیت بجاست -

الهی عنایت کوه است و فضل تو دریاست کوه کی فرسود و دریا کی کاست عنایت تو کی جست و فضل تو کی واخواست؟ پس شادی یکی است که دوست یکتاست -

الهی نه دیدار ترا بهاست و نه رهی را صحبت سزاست و نه از مقصود ذره یی در جان پیدااست - پس این درد و سوز در جهان چراست پیدااست که بلا را در جهان چند جاست - این همه سهم است اگر روزی باین خار خرماست -

الهی از کرم همین چشم داریم و از لطف تو همین گوش داریم بیامرز ما را که بس آلوده ایم بکرد خویش بس درمانده ایم بوقت خویش بس مغروریم به پندار خویش بس محبوبیم در سزای خویش دست گیر ما را به فضل خویش باز خوان ما را بکرم خویش - بارده ما را به احسان خویش -

الهی چه سوز است این که از بیم فوت تو در جان ما در عالم کسی نیست که ببخشاید بروز زمان ما - عزیز تو گیتی چند نهران شوی و چند پیدا دلم حیران گشت و جان شیدا تا کی این استتار و تجلی آخر کی بود آن تجلی جاودانی -

الهی جلا عزت تو جای اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت بر داشت تا گم گشت هر چه رهی در دست داشت -

الهی آب عنایت تو به سنگ رسید سنگ بارگرفت سنگ درخت رویبند درخت میوه بار گرفت درختی که بارش همه شادی طعمش همه انس بویش همه آزادی - درختی که بیخ آن در زمین وفا شاخ آن بر هوا - رضا میوه آن معرفت و صفا - حاصل آن دیدار و لقا الهی به چه شادم؟ به آنکه نه بخویشتن بتو افتادم الهی تو خواستی نه من خواستم -

الهی این چه بتر روزیست؟ ترسم که مرا از تو جز حسرت نه روزیست -

الهی میلرزم از آنکه نه ارزم چه سازم جز از آنکه می سوزم تا از این افتادگی بر خیزم -

الهی از بخت خود چون پرهیزم و از بودنی کجا گریزم؟ و نا چاره را چه آمیزم و در هامون کجا گریزم -

الهی ار تو فضل کنی از دیگران چه داد و چه بیداد و تو عدل کنی پس فضل دیگران چون باد -  
الهی گفت تو راحت دل است و دیدار تو زندگانی جان زبان بیاد تو ناز دو دل به مهر و جان بعیان -  
الهی بهر صفت که هستم بر خواست تو موقوفم - بهر نام که مرا خوانند به بندگی تو معروفم تا جان دارم رخت از ین کوی بر ندارم او که تو آن اویی بهشت او را بنده است او که تو در زندگانی اویی جاوی زنده است.

الهی آنچه من از تو دیدم دوگیتی بیاراید عجب اینست که جان من از بیم داد تو دمی نیاساید -  
الهی چند نهران باشی؟ و چند پیدا؟ که دلم حیران گشت و جان شیدا؟ تاکی این استتار و تجلی؟ کی بود آن تجلی جاودانی -

الهی دانش و کوشش محنت آدمیت و بهره هر یکی از توبه سزا کرا و از لیست .  
الهی آمدم با دو دست تهی - بسوختم بر امید روز بهی - چه بود اگر از فضل خود براین خسته دلم مرهم نهی؟

الهی تو دوستان خود را به لطف پیدا گشتی تا قومی را به شراب انس متان کردی قومی را بدریای دهشت غرق کردی -



الهی تو آنی که نو تجلی بر دل های دوستان تابان کردی چشمه های مهر در سرهای ایشان روان کردی و آن دلها را آئینه خود محل صفا کردی تو در آن پیدا و به پیدائی خود در آن دو گیتی نا پیدا کردی -

الهی هر چه نشان شمردم پرده بود و هر چه می مایه دانستم بیهوده بود -

الهی این پردهء من از من بدار و عیب هستی من از من وا دار و مرا در دست کوشش بمن گذار الهی کرد ما در میار و زیان ما از ما وا دار ای کردگار نیکو کار آنچه بی ما ساختی بی ما راست دار و آنچه تو برتادی بما مسپار -

الهی همه دوستان میان دو تن باشد - سه دیگر ننگد درین دوستی همه تویی من در ننگم گر این کار سراز منست مرا بدین کار نا کاردر سزار تو است همه توئی من فضول را بدعوی چه کار؟

الهی از کجا باز یابم من آنروز که تو مرا بودی و من نبودم تا باز بدان روز رسم میان آتش و دودم اگر بدو گیتی آن روز من یابم پر سودم در بود خود را دریابم به نبود خود خشنودم -

الهی ای داننده هر چیز و سازنده هر کار و دارنه هر کس نه کس را با تو بنازی و نه کس را از تو بی نیازی کار به حکمت می اندازی و به لطف می سازی نه بیداد است و نه بازی -

الهی نه به چرائی کار تو بنده را علم و نه بر تو کس را حکم سزا ها تو ساختی و نوا ها تو ساختی و نه از کسی به تو نه از تو به کس همه از تو بتو همه توئی و بس -

الهی ترا آنکس ببیند که ترا در ازل دید که دو گیتی او را ناپدید و ترا او دید که نادیده پسند ید -

الهی بر هزاران عقبه بگذار نیدی و یکی ماند دل من خجل ماند از بس که ترا خواند -

الهی به هزاران آب شبستی تا آشنا کردی با دوستی و یک ماند آن که مرا از من بشوی تا از پس خود بر خیزم و تو مانی -

الهی هر گز بینما روزی بی محنت خویش؟ تا چشم باز کنم و خود را نبینم در پیش -

الهی نصیب این بیچاره ازین کار همه درد است مبارک باد که مرا ازین درد سخت در خورد است بیچاره آنکس که ازین درد فرد است حقا که هر که بدین درد ننازد نا جوانمرد است -

الهی همه عالم تر می خواهند کار آن دارد که تا تو کراخواهی بناز کسی تو او را خواهی که اگر بر گردد تو او را در راهی -

الهی تو ما را ضعیف خواندی از ضعیف چه آید جز خطا و ما را جاهل خواندی و از جاهل چه آید جز جفا و تو خداوندی کریم و لطیف چه سزد جز از کرم و وفبخشیدن عطا -

الهی یادت چون کنم که من خود همه یادم من خرمن نشان خویش فراباد نهادم -  
الهی وقت را بدر می نازم و زیادتی را می سازم به امید آنکه چون درین درد بگذازم درد و راحت هر  
دو بر اندازم -

الهی تو مومنان را پناهی قاصدین را بر سر راهی عزیز کسی که تو او را خواهی اگر بگریزد او را در  
راهی طوبی آنکس را که تو او را بی آیا که تا از ما خو کرای - الهی تو خواستی نه من خواستم دوست  
بر بالین دیدم چو از خواب بر خواستم -

الهی دانی بچه شادم ؟ به آنکه نه بخویشتن بتو افتادم -

الهی هر چند که ما گنهکاریم تو غفاری هر چند که ما زشتکاریم تو ستاری -

ملکا گنج فضل تو داری بی نظیر و بی یاری سزد که جفا های ما درگذاری -

الهی این تیغ است که چنین تیز است - نه جای آرام و نه روی پرهیز است -

الهی یافت جستن زندگان نیست و جوینده نا یافتن زندان نیست و چندان که میان آن و این معانیست یگانگی ترا  
نشانیست و هر چه نه بتو باقیست فانیست .

منابع: مجله هنر و گلستان، هرات باستان و مشاهیر و شخصیت‌های ادبی هرات.